



## دکتر میر جلال الدین کزازی

ورامین شهری است در جنوب خاوری تهران. در روزگاران کهن، ورامین از دهستانهای بزرگ و آباد ری شمرده می‌آمد. لیک پس از تازش «آیینان مغول» به ری و ویرانی این شهر باستانی و بزرگ، مردم آن سامان به ورامین که آب و هوایی خوشتر از ری داشت، کوچیدند؛ و از سدهٔ هشتم هجری، ورامین آبادترین شهرهای این بوم گردید. اما این شهر از آغاز سدهٔ نهم روی به ویرانی نهاد؛ و تهران که در سدهٔ هفتم هجری یکی از دهستانهای ری بود، نیک آباد گردید و جای ورامین را گرفت.<sup>۱</sup>

ریشه و معنای نام وواژهٔ ورامین هنوز به درستی کاویده و روشن نشده است. انگاشته‌اند که شاید ورامین بازمانده از نام «ورنا» باشد.<sup>۲</sup> ورنای نام سرزمینی است که در اوستا از آن سخن رفته است؛ و فریدون، در هم کوبندهٔ دهاک (ضحاک) در آن زاده شده است. ورنای چهارمین کشور خرمی است که اهورا مزدا آفریده است.<sup>۳</sup> خاورشناسان ورنای را با «پتَشخوآزگر»<sup>۴</sup> یکی دانسته‌اند:

ورنا: اسم مملکتی است. مستشرقین را در سر تعیین محل آن اختلاف است. به قول سنت، آن



# ورامین: شهر بهرام

باستانی، با اژدها نبرد می‌آزماید. چنان می‌نماید که در فرهنگ ایران، بهرام گوربا «بهرام ورجاوند» آمیخته شده است؛ و ایرانیان بازگشت دوبارهٔ او را امید می‌برده‌اند. بهرام ورجاوند (= بلندی‌پایه)، در باورهای مزدیسنی، پادشاهی است از نژاد کیان که همزمان با هوشیدر، نخستین نوید دادهٔ زرتشتی سر بر خواهد آورد؛ و ایرانشهر را به سرافرازی و آبادانی خواهد رسانید. از این روی، افسانه‌هایی بسیار دربارهٔ بهرام گور پدید آمده است؛ به گونه‌ای که فرزانهٔ فرهمند توس داستانهای او را در فزون از دوهزار و پانصد بیت در پیوسته است؛ و داستانزن داستانها، نظامی یکی از «پنج گنج» خوش هفت پیکریا «بهرامنامه»، را به افسانه‌های بهرام ویژه داشته است.

در میان این افسانه‌ها که در فرهنگ و ادب ایران باستانی گسترده یافته است، به ویژه چگونگی مرگ این شهسوار ناماورد در برده‌ای از تیرگی راز پوشیده مانده است؛ و به چندین گونه بازگفته شده است. فردوسی بر آن سراسر است که بهرام در شست و سه سالگی در بستر به آراهی درگذشته است:

برین سان همی خورد شست و سه سال؛  
کس اندر زمانه نبودش همال.  
سر سال، در پیش او شد دبیر،  
خردمند موبد که بودش وزیر؛  
که: «شد گنج شاه بزرگان تهی؛  
کنون آمدم تا چه فرمان دهی.  
هر آن کس که دارد روانش خرد،  
به مال کسان از بُنه ننگرد.»  
چنین پاسخ آورد: «کاین خود مسازا  
که هستم زین ساختن بی نیاز.  
جهان را بدان باز هیل کافرید؛  
سرگردش آفرینش بدید.  
همی بگذرد چرخ ویزدان به جای؛  
به نیکی تورا و مسرا رهنمای.»  
بخفت آن شب و بامداد پگاه،  
بیامد به درگاه بیهرسپاه  
گروهی که بایست کردند گیرد؛  
بر شاه شد پورا، و یزدگرد.  
به پیش بزرگان بدوداد تاج؛  
همان طوق با افسر و تخت عجاج  
پرستیدن ایزد آمدش رأی؛  
ببنداخت تاج و بپرداخت جای.  
گرفتند ز کردار گیتی شتاب؛  
چو شب تیره شد، کرد آهنگ خواب

ریشه و معنای نام و واژهٔ ورامین هنوز به درستی کاویده نشده است. انگاشته‌اند که شاید ورامین بازمانده از نام «وَرِنا» باشد.

این نام، در پهلوی، وهرام و واهرام شه است. وهرام پهلوی، در زبان ارمنی، در ساختهای «واهاگن»، «واهران» و «وهرام» به یادگار مانده است.<sup>۱۰</sup>

بر پایهٔ هنجارهای ریشهٔ شناختی، به سنجیدگی می‌توان بر آن بود که همخوان «ه» از میان نام فرو افتاده است؛ و ساختی نوتر از آن پدید آمده است؛ این ساخت که در سنجش با بهرام دربارسی دری کهنتر است، ورام است. ورام از آن روی کهنتر از بهرام می‌تواند بود که واکه «وو» در آن هنوز به «ب» دیگرگون نشده است.

بدان سان که نوشته آمد، ورام، نیز گونهٔ بازخواندهٔ آن، ورامین (= ورام+ین) نام شهری شده است که زمینهٔ جستار است. پس ورامین می‌تواند ساختی دیگر از «بهرامین» باشد، به معنی شهر بهرام؛ ورامین شهری است که نام خود را از بهرام ستانده است. بهرام نام پنج تن از شهسواران ساسانی است؛ در آن میان، بهرام پنجم، نامبردار به «بهرام گور»، برترین و بزرگترین شهسوار است؛ و آوازه‌ای بلند یافته است. بهرام گور پانزدهمین پادشاه ساسانی است که در ۴۲۱ پس از زادن مسیح بر تخت فرمانرایی ایرانشهر نشست. بهرام پادشاهی دلیر و کتوردار و کاردان بود، در زمان پادشاهی وی، ارمنستان به یکبارگی بخشی از ایران گردید. از این روی، بهرام در فرهنگ و ادب ایرانی، چهره‌ی کمابیش اسطوره‌ای یافته است؛ و زندگانی و به ویژه چگونگی مرگ او درهال‌های از افسانه و راز پیچیده و پوشیده شده است؛ تا بدان جا که وی به شیوهٔ قهرمانان حماسی و همانند با بهرام

مملکت پشخوارگراست که عبارت باشد از دیلم یا گیلان حالیه؛ بنابراین، مملکت مذکور در ناحیهٔ کوهستانی جنوب قفقاز و ناحیهٔ جنوب غربی دریای خزر واقع است. این مملکت همان است که در نخستین فرگرد و ندیداد، در فقرهٔ هژده از آن یاد شده؛ چهارمین مملکت روی زمین شمرده گردیده؛ و مسقط الرأس فریدون خوانده شد.<sup>۵</sup>

به هر روی، پیوند واژه و نام ورامین با ورنای هنوز به گونه‌ای پذیرفتنی و برهانی از دید ریشه‌شناسی و دیگرگونی واژگان در زبانهای ایرانی، آشکار و استوار نشده است. می‌توان در ریشه و معنای این نام گمانی دیگر زد:

می‌تواند بود که ورامین از دوبارهٔ «ورام» و بساوند «ین» که بساوند «بازخوانی» (= نسبت) است، ساخته شده باشد. ورام در فرهنگها به معنی چیز سبک و کم وزن نیز نامی دیگر برای ورامین دانسته شده است:

ورام: بر وزن سلام، چیزهای سهل و سبک و کم وزن را گویند، و نام شهری باشد از ملک ری که به ورامین اشتها دارد.<sup>۶</sup>

واژهٔ ورام که واژه‌ای است دور و ناشناخته اندک در مثنوی کهن به کار برده شده است. نمونهٔ راه، فزخی سیستانی گفته است:

عطای او بـورام استت زایرانش را؛  
گمان مبر که جز او کس عطا دهد بورام<sup>۷</sup>  
نیز فرزانهٔ بیگان دره، ناصر خسرو قبادیانی راست:  
جهان پر از خس و پرخار و پرورام شده است؛  
تورا کلام همی بی ورام باید کرد.

\*\*\*

که بود آنکه بخریذ سودی ز عالم،  
که نشتد فزون از مصیبت ورامی؟  
می‌توان انگاشت که واژهٔ ورام که هم بدین گونه، هم در ساخت بازخوانده بدان، ورامین نام شهر است، ساختی دیگرگون شده باشد از ریشه‌ای که «بهرام» از آن برآمده است.

واژهٔ بهرام که در بارسی دری نام ستارهٔ مریخ است، دراوستایی «وَرِترَئنه» Vratrayna و در سانسکریت «وریتره هن» بوده است. و ریتره هن بَرِترام «برِتره»، خدای آذرخش در آیین هندویی است؛ و معنی آن زنده و درهم کوبنده «وریتره» است. و ریتره در سانسکریت نامی بوده است، ابرهای سیاه بی باران را؛ ابرهایی که چهرهٔ خورشید را فرو می‌پوشند؛ بی آنکه بارانی ببارند و بهره‌ای برسانند.

ورام: بروزن سلام، چیزهای سهل و سبک و کم وزن را گویند؛ و نام شهری باشد از ملک ری که به ورامین اشتهار دارد.

ورامین شهری است که نام خود را از بهرام ستانده است. بهرام نام پنجمین شهریار ساسانی است؛ در آن میان، بهرام پنجم، نامبردار به «بهرام گور» برترین و بزرگترین شهریار است؛ و آوازه ای بلند یافته است.

هنوز هامونی، در نزدیکی ورامین «دشت بهرام» نامیده می شود. نیز ویرانه های دژی شگفت و سترگ از روزگار ساسانیان، در نود کیلومتری ورامین برجای است که «قصر بهرام» نام گرفته است.

چو بنمود دست آفتاب از نشیب،  
دل موبد شاه شد پرتنهیب؛  
که: شاه جهان برنخیزد همی؛  
مگر از گرانان گریزد همی.  
بیامد به نزد پدر یزدگرد؛  
چو دیدش، کف اندر دهانش فسرد.  
ورا دید پشژمرده رنگ رخسان؛  
به دیبای زربفت بر، داده جان.»<sup>۱۱</sup>  
نظامی داستان مرگ بهرام را فراختر سروده است؛  
و بازگفتی دیگر از آنرا در بهرامنامه آورده است. بهرام  
روزی به هنگام شکار سردرپی گوری می نهد؛ و به  
شیوه ای شگفت و رازآلود، به یکبارگی در بن غاری  
ناپدید می شود:

روزی از تخت و تاج کرد کنار  
رفت با ویژگان خود به شکار.  
در چنان صید و صید ساختنش،  
بود بر صید خویش ساختنش.  
لشکر از هر سوی پراکنند؛  
هر یکی گور و آهوا فکنند.  
میل هریک به گور صحرایی؛  
او طلبکار گور تنهایی.  
گور جست از برای مسکن خویش؛  
آهوا فکنند؛ نیک از تن خویش.  
گور و آهوا مجوی ازین گیل شور؛  
کاهوش آهوا سب و گورش گور.  
عاقبت گوری از کنار دشت،  
آمد سوی گوژخان بگذشت.

شاه دانست کان فرشته پناه،  
سوی مینوش می نماید راه.  
کرد بر گور مرکب انگیزی؛  
داد یکبار تنند را تیزی.  
از پی صید می نمود شتاب،  
در بیابان و جایهای خراب.  
پر گرفته نوند چار پرش؛  
وز و شاقان یکی دو بر اثرش.  
بود غاری در آن خرابستان،  
خوشتر از چاه یخ، به تابستان.  
رخنه ای ژرف داشت چون چاهی؛  
هیچ کس را نه بردش راهی.  
گور در غار شد، روان و دلیر؛  
شاه دنبال او گرفته چوشیر.  
اسب در غار ژرف راند سوار؛  
گنج کیخسروی رساند به غار.

شاه را غار پر کرده دار شده؛  
و او هم آغوش یار غار شده.  
وان و شاقان، به پاسداری شاه،  
بر در غار کرده منزلگاه.  
نه ره آنکه در خزند به غار؛  
نه سر باز پس شدنی به شکار.  
دیده بر راه مانده با دم سرد؛  
تا ز لشکر کجا بر آید گرد.  
چو زمانی بر آن کشید دراز،  
لشکر از هر سوی رسید فراز.  
شاه جستند و غار می دیدند؛  
مهره در منز ماری دیدند،  
آن و شاقان ز حال شاه جهان،  
باز گفتند آنچه بود نهان؛  
که: «چوشه بر شکار کرد آهنگ،  
راند مرکب بدین گریچه تنگ.»  
کس بدین داوری نشد یاور؛  
وین سخن را نداشت کس باور  
همه گفتند: «کاین خیال بد است؛  
قول ناپالنگان بسبخرد است.  
خسرو پیلتن به نام خدای!»  
کی در این تنگنای گیرد جای!  
واگهی نه که پیل آن بستان،  
دید خوابی و شد به هندستان.  
بند بر پیلتن زمانه نهاد؛  
پیل بند زمانه را که گشاد؟  
بر نشان دادن خلیفه تخت،  
می زدند آن و شاقکان را سخت.  
ز آو آن طفلکان درد آلود،  
گردی از غار بر دمید چو دود.  
بانگی آمد که: «شاه در غار است؛  
باز گردید؛ شاه را کار است.»  
خاصگانی که اهل کار شدند،  
شاه جویان، درون غار شدند.  
غار بن بسته بود و کس نه پدید؛  
عنکبوتان بسی، مگس نه پدید.  
صدره از آب دیده شستنش؛  
بلکه صدباره باز جستندش؛  
چون ندیدند شاه را در غار،  
بر در غار صف زدند چو مار.<sup>۱۲</sup>  
باز گفت دیگر در چگونگی مرگ بهرام آن است  
که او روزی همچنان در پی گوری می تازد؛ ناگهان  
در تالایی شوره فرو می رود؛ و ناپدید می گردد. این



بلخی این بازگفت را چنین در فارسنامه خود آورده است:

... پس قضای ایندی چنان بود که بهرام روزی در نخجیرگاه از دنبال خرگوری می‌دوانید؛ و در باره‌ای زمین، شوره آبی تنگ ایستاده بود. اسبش در آنجا افتاد و فروشد؛ و چنانکه بیشتر نیرو می‌کرد، فروتر می‌رفت؛ تا ناپدید شد.<sup>۱۳</sup>

مرگ رازآمیز بهرام مایه آن شده است که نشانی از گوروی نیز پیدا نشد. در ادب پارسی، بارها از ناپیدی گور بهرام سخن رفته است. نظامی فرموده است:

ای ز بهرام گور داده خیر!  
گور بهرام جوی؛ از این بگذر.  
نه که بهرام گور با ما نیست؛  
گور بهرام نیز پیدا نیست.<sup>۱۴</sup>  
خواجۀ سخن نیز در غزلی به ایهامی نغز سروده است:

کمند صید بهرامی بیفکن، جام جم بردار؛  
که من پیومد این صحرا، نه بهرام است، نه گورش.<sup>۱۵</sup>

افسانه رنگ شدن بهرام گور و ناپیدی گوروی مایه آن شده است که گورخانه او را در هر گوشه‌ای از ایرانشهر بچویند؛<sup>۱۶</sup> و هر جای نشانی از آن بدهند. شاید ورامین نزدیکی از شهرهایی بوده است که آنرا با بهرام پیوند می‌داده‌اند؛ و گورگاه وی را در آن می‌جسته‌اند. نشانه‌هایی جغرافیایی نیز در ورامین این انگاره را استواری و نیرو می‌بخشد. هنوز هامونی، در نزدیکی ورامین، «دشت بهرام» نامیده می‌شود. نیز ویرانه‌های دژی شگفت و سترگ از روزگار ساسانیان، در نود کیلومتری ورامین، بر جای است که «قصر بهرام» نام گرفته است.

بر پایه آنچه نوشته آمد، چندان دور و باورناپذیر نمی‌نماید، اگر بر آن باشیم که ورامین شهری بوده است بازخوانده به بهرام گور و در پیوند با وی که هنوز نام این شهر را پس از یازده سده در نام خویش نهفته می‌دارد.<sup>۱۸</sup>

پی‌نوشتها

- ۱ - جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی - نوشته استرنج - ترجمه محمود عرفان - شرکت انتشارات علمی و فرهنگی - ۱۳۶۶/۲۳۳.
- ۲ - تاریخ ورامین - نوشته سعید وزیری ۱۳۵۸/۳.
- ۳ - وندیداد: فرگرد نخستین - بند ۱۸.
- ۴ - فریدون جنیدی پتسخوارگر با «خوار و ورامین» یکی می‌داند.

۱۳ - فارسنامه - به اهتمام گامی لیستراخ و رینواد آلن نیکسون - دنیامی کتاب ۱۳۶۳/۸۲.

۱۴ - کلیات دیوان نظامی/۸۲۸.

۱۵ - حافظ قزوینی - غنی، به اهتمام ۶ - جزیره دار، انتشارات اساطیر ۱۳۶۷/۲۴۱.

۱۶ - در ایران ساسانی و گویا پس از آن نیز، در پاره‌ای از شهرها که گمان می‌رفته است گورگاه بهرام در آنهاست، در روزی آیینی از سال، اسبی را با ساخت و ستام آماده بدان گورگاه می‌برده‌اند؛ و تیریه می‌کوفته‌اند؛ بدین امید که بهرام، ورجاوندی که باز آمدنش نوید داده شده است، باز آید و بر اسب بر نشیند؛ تا ایرانشهر را از تیرگی و نهای برهاند؛ و دیگر بار، به روشنی و آبادانی برساند.

۱۷ - درباره «قصر بهرام» بنگرید به تاریخ ورامین.

۱۸ - پیوندی دیگر در میانه ورامین و بهرام را می‌توان در نام «وهراوان» یافت که نام جایی بوده است، در نزدیکی ورامین. این نام به گمان گشتی (= مصحف) و دگرگون شده «وهرامان» (= بهرامی) است.

بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار، در «تاریخ طبرستان» خویش، در سخن از محمد زید نوشته است:

در شهر ربیع الاول سنه الثنین و سبعین و مائین، درری ترکی بود اسانکین گفتند. محمد زید را هوس افتاد که به ری شود. از گرگان به دامغان رفت و از آنجا به سمنان. روزی دونزل کرد؛ و به خوار شد؛ و با فرداد به «وهراوان»، نزدیک ری لشکر عراق مصاف داده ایستاده بودند. چون هر همدیگر کوفتند، لشکر محمد زید شکسته آمدند.

(تاریخ طبرستان - به تصحیح روانشاد عباس اقبال - به اهتمام محمد رضائی - کلاله خاور - چاپ دوم ۱۳۶۶/۲۵۲).

بنگرید به «زندگی و مهاجرت نژاد آریا - بنیاد نیسابور ۱۳۵۸/۴۴.

۵ - یشتهاج ۱ - گزارش روانشاد پورداود - کتابخانه طهوری/۵۸.

«کوه ششوت که آرش از آنجا تیرانداخت به عقیده دار مستریکی از قلل پتسخوارگر است؛ و جبال پتسخوارگر همان رشته جبال البرز است که کوه دماوند یکی از قلل آن محسوب می‌شود. چنانکه می‌خواند در روضة الصفا آورده، آرش تیر خود را از فراز دماوند افکنده بود؛ و بنا بر آنچه دیده‌ایم، بیرونی این محل را رویان دانسته. رویان یکی از اعیان طبرستان است که شاهان آنرا فرستادگر می‌گفتند؛ و فرستادگر ظاهراً کلمه‌ای است که از نگارش غلط پتسخوارگر پیدا شده...» (حماسه سراسری در ایران - نوشته دکتر ذبیح الله صفا - امیرکبیر ۱۳۶۳/۵۹۰).

۶ - برهان قاطع - به اهتمام روانشاد دکتر محمد معین - انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۱/۲۲۶۴. می‌تواند بود که معنای سبک و کم وزن در ورام از «خوار» که همراه با نام ورام یا ورامین آورده می‌شده است، برآمده باشد.

۷ - همان - پانوش.

۸ - دیوان ناصر خسرو - به اهتمام روانشاد مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق - مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل ۱۳۵۷/۱۵۹.

۹ - همان/۲۱۶.

۱۰ - فرهنگ پهلوی، نوشته دکتر بهرام فره‌وشی - انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۶۶/۴۴۷. گمان می‌رود که ساخت توتر این نام در ارمنی «وتگن» باشد.

۱۱ - شاهنامه - چاپ مسکوح ۱۳۳۷/۴۵۳ - ۴۵۲.

۱۲ - کلیات دیوان حکیم نظامی گنجه‌ای - انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۴/۸۲۸ - ۸۲۵.